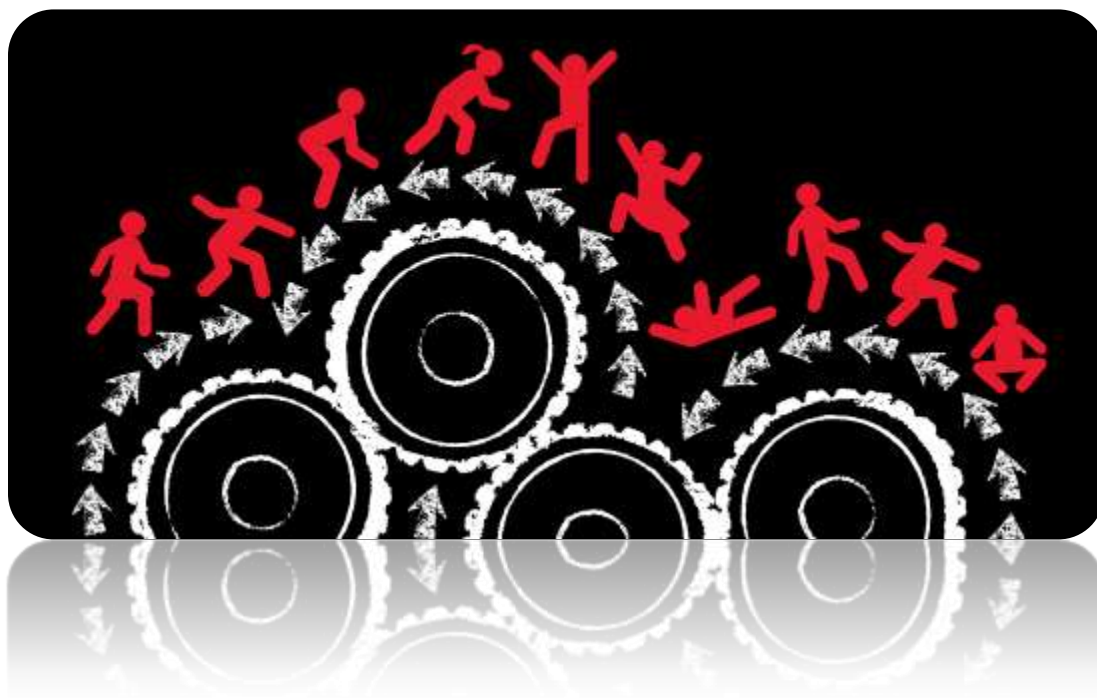


نقد
اقتصاد سیاسی

نظریه‌ی مارکس درباره‌ی بی‌ثباتی طبقه‌ی کارگر
و موضوعیت آن برای امروز



ر. جمیل جونا و جان بلامی فاستر

ترجمه‌ی فروزان افشار

مهرماه ۱۳۹۵

طی یک دهه و نیم گذشته مفهوم بی‌ثباتی کارگری در میان دانشمندان علوم اجتماعی رواج مجدد یافته است.^۱ این روند پس از بحران مالی عظیم ۲۰۰۷-۲۰۰۹ برجستگی بیش‌تری یافت؛ بحرانی که دوره‌ای از رکود اقتصادی عمیق را به جا نهاد که همچنان در بخش‌های بزرگی از اقتصاد جهانی پابرجاست.^۲ غالب دانشوران، بی‌ثباتی را با ارجاع به آنچه کارگران از آن محروم‌اند، تعریف می‌کنند؛ از جمله عواملی مانند: دسترسی آسان به اشتغال دستمزدی، حمایت در برابر اخراج خودسرانه، امکان پیشرفت، ثبات شغلی درازمدت، ایمنی کافی، کسب مهارت‌های جدید، دستمزدهای معیشتی و نمایندگی اتحادیه‌ای.^۳

ریشه‌ی مفهوم «بی‌ثباتی» کارگری را اغلب به یکی از مطالعه‌های آغازین پی‌یر بورديو درباره‌ی الجزایر می‌رسانند.^۴ باوجوداین، پژوهشگران معمولاً از تأملات سنجیده‌ی خود بورديو سرسری می‌گذرند که این مفهوم را مستقیماً با تحلیل مارکس از ارتش ذخیره‌ی کار پیوند می‌داد. از منظر بورديو، «بی‌ثباتی» ناظر بر وضعیتی است که در آن «وجود یک ارتش ذخیره‌ی عظیم... به القای این حس به همه‌ی شاغلان کمک می‌کند که به هیچ‌وجه غیرقابل‌جایگزینی نیستند». هم‌جهت با مفاهیم مارکسی جمعیت‌های شناور، نهفته، راکد و بی‌نوا که ارتش ذخیره‌ی صنعتی را برمی‌سازند، بورديو بی‌ثباتی را مشخصاً به آنچه «اقتشار پایینی پرولتاریا» می‌نامید، مربوط می‌دانست. اگرچه، در نظر وی نوعی گسست میان این «اقتشار پایینی پرولتاریا» و «پرولتاریا» وجود داشت؛ به‌این صورت که پرولتاریا با ثبات لازم برای به‌راه‌انداختن یک «پروژه‌ی انقلابی» تعریف می‌شد.^۵

بی‌ثباتی کارگری به هیچ‌وجه مفهوم جدیدی نیست؛ بلکه {تاریخچه‌ی بلندبالایی در اندیشه‌ی سوسیالیستی دارد و در چارچوب آن از همان آغاز با مفهوم ارتش ذخیره‌ی کار عجین بوده است. فردریک انگلس حین پرداختن به ارتش ذخیره‌ی صنعتی در کتاب وضعیت طبقه‌ی کارگر در انگلستان به معرفی ایده‌ی آسیب‌پذیری پرداخت.^۶ مارکس و انگلس این مفهوم را در همین چارچوب در مانیفست کمونیست به‌کارگرفتند. این مفهوم بعدها به مؤلفه‌ای کلیدی در تحلیل مارکس از ارتش ذخیره‌ی صنعتی در مجلد اول سرمایه تبدیل شد. نظریه‌پردازان متقدم مارکسیست، و نمونه‌ی برجسته‌ی آن‌ها ویلیام موریس، با بنیان نهادن عمده‌ی نقدشان از سرمایه، آشکارا بر پایه‌ی مفهوم «بی‌ثباتی» به بسط این تحلیل پرداختند. به‌این ترتیب، مفهوم بی‌ثباتی پای ثابت نقد مارکسیستی سرمایه‌داری بوده است. این مفهوم در دهه‌ی ۱۹۷۰ در کار نظریه‌پردازانی همچون هری بریورمن و استفن هایمر که رابطه‌ی کار اضافی را با شرایط سرمایه‌داری انحصاری و بین‌المللی شدن سرمایه می‌کاویند، از اهمیت فزون‌تری برخوردار شد.

برای سالیان متمادی جریان غالب دانشمندان علوم اجتماعی، تحلیل مارکس از «قانون عام انباشت سرمایه‌دارانه» را به منزله‌ی نظریه‌ای خام درباره‌ی بینواسازی نادیده می‌انگاشت؛ نظریه‌ای که به شرایط بی‌ثباتی فزاینده در رابطه با اشتغال و فقیرسازی نسبی جمعیت زحمت‌کش اشاره داشت.^۷ اگرچه، در سال‌های اخیر، مفهوم بی‌ثباتی به‌عنوان وضعیت عمومی زیست طبقه‌ی کارگر مجدداً مکشوف شده است. باین حال، عموماً با سیاقی گزینشی، تقلیل‌گرایانه و غیرتاریخی به این مسئله پرداخته می‌شود که وجه‌مشخصه‌ی علوم اجتماعی و انسانی امروزی است که از نظریه‌ی عام‌تر انباشت که از کار مارکس و سنت

سوسیالیستی برآمده، بریده است. نتیجه، مجموعه‌ای است از مشاهدات پراکنده پیرامون آنچه پیشرفت‌های عمدتاً تصادفی تلقی می‌شود.

برخی از دانشمندان علوم اجتماعی انتقادی و برجسته‌ترین‌شان اقتصاددان سابق سازمان جهانی کار (ILO) گای استندینگ، از واژه‌ی ابداعی «پریکاریا» برای اشاره به طبقه‌ی جدیدی از کارگران عمدتاً جوان‌تر استفاده می‌کنند که همه‌ی جنبه‌های اصلی بی‌ثباتی را تجربه می‌کنند. همان‌طور که جامعه‌شناس فرانسوی بئاتریس آپه توضیح می‌دهد، عبارت پریکاریا «از ادغام دو واژه‌ی "precarious" به معنای بی‌ثبات و "پرولتاریا" شکل گرفته است. این واژه بیکاران و کارگران ناامن (یدی و فکری) را که در همه‌ی بخش‌های فعالیت دست‌وپا می‌زنند، در یک گروه می‌گنجانند».^۸ اما از آنجایی که خودِ مارکس پرولتاریا را طبقه‌ای تعریف می‌کرد که بی‌ثباتی روی پیشانی‌اش نوشته شده، عبارت پریکاریا چیزی نیست به جز جانشینی به‌روز و اشتباه برای خود پرولتاریا (به معنای مارکسی‌اش) و یا درغیراین‌صورت زیرگروهی از پرولتاریا را مراد می‌کند؛ یعنی اقرار پایینی پرولتاریا. این رویکرد، نظریه‌پردازی‌های قدیمی‌تر پیرامون «طبقه‌ی فرودست» به مثابه هویتی مجزا را می‌ماند که از طبقه‌ی کارگر به عنوان یک کل جدا افتاده است.^۹ در این صورت‌بندی‌های جوراجور، مفهوم پریکاریا اغلب در مقابل آنچه مفهوم زیاده‌ازحد متصلب پرولتاریا توصیف می‌شود، قرار می‌گیرد؛ پرولتاریا به عنوان نیروی کار رسمی و باثبات شاغل در بخش صنعتی، که معمولاً در قالب اتحادیه‌های کارگری متشکل می‌شوند (مفهومی که در حال با تعریف کلاسیک مارکس از پرولتاریا فاصله‌ی زیادی دارد).

جامعه‌شناس رادیکال فرانسوی لوئگ وکان معتقد است که «برخلاف پرولتاریا در بینش مارکسیستی درباره‌ی تاریخ که در درازمدت به ازمیان برداشتن خودش فراخوانده می‌شود؛ آن‌هم از رهگذر اتحاد و جهانی کردن خودش، پریکاریا تنها قادر است خودش را چنان بیافریند که بی‌درنگ در کام عدم فرو شود». به این معنا که تنها انتخاب‌هایی که پیش‌رو دارد عبارتند از پیوستن به نیروی کار رسمی و کسب «دستمزدهای باثبات» یا «یکسره گریختن از دنیای کار». به نظر وکان، رشد بی‌ثباتی طبقه‌ی کارگر بیش از آن که گامی به سوی «متحدسازی پرولتاریا باشد، حرکتی است به سمت پرولتاریازدایی». این واقعیت که خود مارکس وضعیت طبقه‌ی کارگر را عمدتاً برحسب بی‌ثباتی اشتغال و زندگی ارائه کرد - واقعیتی که در ذیل بیشتر بر روی آن تأمل خواهیم کرد - در این‌جا به کلی نادیده گرفته شده است. در عوض، مفاهیم پریکاریا و بی‌ثباتی کارگری به عنوان بدیل‌هایی برای پرولتاریا پیش‌گذاشته می‌شوند؛ اغلب به قصد القاء امکان‌ناپذیری یک پروژه‌ی انقلابی با تکیه بر طبقه‌ی کارگر در شرایط فعلی؛ پیرو سنت آندره گرز در اعلان وداع با طبقه‌ی کارگر.^{۱۰}

به‌گفته‌ی ریچارد سیمور، منتقد سوسیالیست، در مقاله‌اش با عنوان «ما همه بی‌ثبات هستیم»، «پریکاریا» یک طبقه نیست، و قبول عامش به مثابه نوعی رفتار اقتباسی فرهنگی در فرهنگ مخالف‌خوان چپ هیچ ارتباطی به ادعای طبقه بودنش ندارد. بلکه نوع خاصی از استیضاح (هویت‌بخشی) پوپولیستی است» که «در سرمایه‌داری امروز بر ضدیتی واقعی و اساسی سوار

است»: یعنی افزایش نیروی کار هرچه انعطاف پذیرتر در مقیاس جهانی که ویژگی‌اش بیکاری، نیمه‌بیکاری، و اشتغال موقت و مشروط است.^{۱۱}

در مقابل این دیدگاه‌های پرآب‌وتاب رنگارنگ، که سروکله‌شان عمدتاً از بخش‌هایی از چپ که از پسامدرنیسم متأثرند پیداشده، جامعه‌شناسان جریان غالب بی‌ثباتی کارگری را به شیوه‌های کسل‌کننده‌تری مفهوم‌پردازی می‌کنند؛ یعنی فقط به منزله‌ی نوعی شکاف تعمیق‌شونده میان «شغل‌های خوب» و «شغل‌های بد». وانگهی، گرایش نیرومندی نیز به اتخاذ نگرشی صنف‌گرایانه وجود دارد که به‌موجب آن غایت تمامی طبقات برقرارسازی مجدد نوعی «قرارداد اجتماعی میان کار متشکل و سرمایه‌ی متشکل است».^{۱۲} به بیان دیگر، هدف عبارت است از قانون‌مندسازی شرایط کار به منظور تغییر جهت و بازگشت از کار غیررسمی به کار رسمی. این پروژه بالطبع به دیده‌ی واکنشی به افول کار متشکل نگریسته می‌شود.^{۱۳} اما چنین تحلیل‌های سطحی رفرمیستی به‌ندرت در پویایی‌های تاریخی انباشت سرمایه که به تجدیدحیات بی‌ثباتی در قلب اقتصاد جهانی سرمایه‌داری انجامید، غور می‌کنند. به‌طور کلی، دانشمندان متعارف علوم اجتماعی فاقد ابزارهای تحلیلی لازم برای بررسی پدیده‌ای هستند که از بطن مشخصه‌ی ذاتی انباشت سرمایه برمی‌خیزد. پرده‌های ضخیم مفهومی به قدمت یک سده دیدشان را تیره‌وتار کرده‌اند.

در مواجهه با چنین آشفته‌بازاری از دیدگاه‌ها که غالب‌شان صرفاً پاسخ‌های ویژه به چیزی است که یک مسئله‌ی اجتماعی جداافتاده تلقی می‌شود، ضرورت دارد که به سنت مارکسی کلاسیک رجوع کنیم، که مسئله‌ی بی‌ثباتی را برای بار نخست مطرح کرد. در این چارچوب، ایده‌های مارکس، انگلس و موریس در سده‌ی نوزدهم و اندیشمندان متأخرتری همچون هری بریورمن، استفن هایمر و سمیر امین حائز اهمیت فراوانی هستند. با تعمیم چارچوب‌های تحلیلی که این اندیش‌ورزان پرورنده‌اند، می‌توان به ابعاد تجربی بی‌ثباتی کارگری، هم در ایالات متحده و هم در سطح جهان پرداخت، و به نتایج روشنی درباره‌ی سیر تطور انباشت سرمایه و بی‌ثباتی طبقه‌ی کارگر در روزگار ما و همچنین تبعات آن بر بحران تاریخی کنونی دست یافت.

انگلس، مارکس، موریس و مفهوم کار بی‌ثبات

برساخته‌ی نظری بی‌ثباتی کارگری در پیوند با ارتش ذخیره‌ی صنعتی کار همان‌طور که پیش‌تر نشان داده شد، در ماتریالیسم تاریخی کلاسیک و خصوصاً در کارهای مارکس، انگلس و موریس ریشه داشت. انگلس در کتاب وضعیت طبقه کارگر در انگلستان می‌نویسد:

هر پیشرفت جدیدی بیکاری، کمبود و رنج به همراه دارد، و در کشوری مانند انگلستان که بدون آن‌هم معمولاً قدری «مازاد جمعیت» وجود دارد، اخراج شدن از کار بدترین بلائی است

که می‌تواند بر سر کارگر نازل شود. و این وضعیت تعلیق و نااطمینانی در زندگی برخاسته از بهبود بی‌وقفه‌ی ماشین‌آلات چه اثر مایوس‌کننده و دلسردکننده‌ای بر کارگری دارد که سرنوشتش بدون آن هم به قدر کافی بی‌ثبات هست!^{۱۴}

از این‌قرار وضعیت عمومی طبقه‌ی کارگر را می‌توان برحسب بی‌ثباتی شرح داد؛ به این معنا که تهدید دائمی پرتاب شدن به میان «مازاد جمعیت» بیکاران و نیمه‌بیکاران فقط در سیر انباشت سرمایه تشدید می‌شود؛ چیزی که انگلس جزء لاینفک نظریه‌ی «ارتش ذخیره‌ی کار بیکاران» می‌پنداشت و اُس اساس استثمار پرولتاریا به‌دست بورژوازی را تشکیل می‌داد. مارکس و انگلس در *مانیفست کمونیست* همین خط فکری را دنبال کردند و چنین اظهار داشتند که «رقابت فزاینده میان بورژوازی و بحران‌های تجاری ناشی از آن، به نوسان بیش‌ازپیش دستمزدهای کارگران دامن می‌زنند. بهبود بی‌وقفه‌ی ماشین‌آلات که هرروز سریع‌تر از روز قبل توسعه می‌یابند، معیشت آنان را هرچه بی‌ثبات‌تر می‌سازد».^{۱۵}

اگرچه، در سرمایه بود که مارکس به طور کامل مفهوم ارتش ذخیره‌ی کار و همراه با آن، نظریه‌ای پیرامون بی‌ثباتی اشتغال و حیات طبقه‌ی کارگر را پروراند. مارکس در شرح قانون عام انباشت می‌نویسد:

قانونی که به موجب آن حجم دائماً فزاینده‌ای از ابزار تولید می‌تواند به لطف پیشرفت در بهره‌وری کار اجتماعی با صرف دائماً کاهنده‌ای از نیروی انسانی به کار افتد، دستخوش وارونه‌سازی کامل می‌شود و این‌گونه تقریر می‌گردد: هر چه بهره‌وری کار بیشتر باشد، فشار کارگران بر ابزار اشتغال بیشتر است و نتیجتاً شرط بقایشان یعنی فروش نیروی کارشان برای افزایش ثروت بیگانه، بی‌ثبات‌تر.^{۱۶}

چند صفحه قبل او به طرز مشابهی بیان می‌کند که «هرقدر که آن‌ها [کارگران] ثروت بیگانه‌ی بیش‌تری تولید می‌کنند و... به میزانی که بهره‌وری کارشان ارتقا می‌یابد، نقش‌شان به‌عنوان ابزار ارزش‌افزایی سرمایه بی‌ثبات‌تر می‌شود».^{۱۷}

مارکس در بسط این تحلیل «صور وجودی گوناگون مازاد جمعیت نسبی» را به عنوان تجلی عینی «قانون عام انباشت» مورد بحث قرار داد. در آن‌جا او چهار شکل مجزا را از هم تفکیک کرد: جمعیت‌های شناور، نهفته، راکد، و بی‌نوا. پرجوش‌و‌خروش‌ترین لایه‌ی ارتش ذخیره، جمعیت شناور است که موازی با کاربرد وسیع ماشین‌آلات و شدت‌یابی متعاقب فرایند کار به وجود می‌آید. در اینجا در قلب صنعت مدرن جمعیت زحمت‌کش در آمدورفت دائمی است؛ نه تنها به خاطر وسواس پایان‌ناپذیر سرمایه در کاستن از نیازش به کار، بلکه همچنین به این علت که «مصرف نیروی کار آن‌قدر سریع صورت می‌گیرد» که بدن انسان تنها می‌تواند شکنجه‌ی فیزیکی کار را برای مدتی کوتاه تحمل کند، پیش از آن‌که دیگر به درد سرمایه نخورد.

از این رو کارخانه‌ها، کارگاه‌ها و معادن به تازه‌نفس‌ترین و استثمارپذیرترین لایه‌های ارتش ذخیره‌ مشخصاً کودکان، زنان جوان و فعله‌های «خانه‌به‌دوش» (مهاجر) چشم دارند. نظر به سرشت آشفته و پرتنش تولید در صنعت مدرن، جریان‌های ورودی به جمعیت شناور و جریان‌های خروجی از آن، به‌طور معمول بسیار پر شمارند. کارگران «دفع می‌شوند و جذب می‌شوند. به این سو و آن سو کشانده می‌شوند. در حالی که در عین حال تغییرات مداومی در جنسیت، سن و مهارت مشمولان صنعتی صورت می‌پذیرد».

از دید مارکس، این رابطه‌ی جنون‌آمیز با کار یکی از خصیصه‌های بارز صنعت مدرن است: جذب کار جدید در یک لحظه در طول یک دوره‌ی رونق اقتصادی با دفعی به‌همان شدت و وحدت در لحظه‌ی تاریخی بعدی در طول رکود اقتصادی برابر می‌شود. به هر تقدیر، جمعیت شناور مشتمل بر کارگرانی بود که رابطه‌ی مشخصی - ولو رابطه‌ی کمابیش متزلزلی - با ارتش فعال کارگری داشتند و به‌تازگی کارشان را از دست داده بودند. این کارگران احتمالاً اولین کسانی بودند که در دوره‌ی رونق مجدداً استخدام می‌شدند.^{۱۸}

لایه‌ی بعدی ارتش ذخیره، به بیان مارکس، مازاد جمعیت نهفته است. این لایه عمدتاً به بخش‌های (نسبتاً خودبسنده‌ی) جمعیت کشاورزی (یا روستایی) اشاره دارد. این جمعیت منبع عظیمی از کار بالقوه برای صنعت سرمایه‌دارانه را فراهم می‌آورد و از این رو «نهفته» خوانده می‌شد. در سطح بین‌المللی همان‌طور که مارکس اشاره کرده است، ایرلند ذخیره‌ی عظیمی از نیروی کار را فراهم می‌آورد و با جمعیت نهفته‌ی پر شمار کارگران روستایی در خدمت صنعت انگلستان حاضر بود. چنین شرایطی پی‌آمد فتح ایرلند به‌دست انگلستان و تاریخ استعماری متعاقب آن بود. مارکس چنین توضیح می‌دهد: «ایرلند در حال حاضر صرفاً یک ناحیه‌ی کشاورزی انگلستان است که از قضا با نهر آبی از کشوری که ذرت، پشم، احشام و نیروی نظامی و صنعتی‌اش را تأمین می‌کند، جدا می‌شود». وضعیت کارگران روستایی در انگلستان و ایرلند به قدری بی‌ثبات می‌نمود که «یک پایشان در باتلاق بینوایی بود»؛ چیزی که جذب آنها را در صنعت در هنگام نیاز تسهیل می‌کرد و نیز راحت و بدون تشریفات دور انداختن آنها را؛ آن‌گاه که دیگر استفاده‌ی مستقیمی برای انباشت سرمایه نداشتند.^{۱۹}

جمعیت راکد را مارکس به چشم صریح‌ترین بازنمایی بی‌ثباتی می‌نگریست که کلیت نیروی کار با آن شناخته می‌شد. این لایه پیوسته جریان کارگرانی را که از کشاورزی و صنعت مدرن اخراج می‌شدند، جذب می‌کرد: «ذخیره‌ای تمام‌نشده‌ی از نیروی کار دسترس‌پذیر» که با مختصات «حداکثر زمان کاری و حداقل دستمزد مشخص می‌شد». در میان این لایه، اشتغال «بی‌نهایت نامنظم» و به میزانی که اعضایش اصلاً موفق به یافتن شغل می‌شدند، درجه‌ی استثمارشان بسیار بالا بود. این «عنصر خودبازتولیدکننده و خوداستمراربخش طبقه‌ی کارگر بود» که بیش‌ازپیش به حال خود رها شده بود.

جمعیت راکد نماینده‌ی «بخش متناسباً بزرگ‌تری در افزایش کلی طبقه‌ی کارگر» بود که رشدش با «سطح دستمزدها نسبت معکوس» داشت. مارکس نوشت که وضعیت طبقه‌ی کارگر در جمعیت راکد به نحوی بود که «زادوولد بی‌حد و حصر

حیوانات را در ذهن تداعی می‌کرد که به صورت فردی ضعیف بودند و بسیار شکار می‌شدند». این جاست که مارکس مفهوم پرآوازه‌ی گذار دموگرافیک را پیش می‌کشد و استدلال می‌کند که افزایش جمعیت برخلاف پیش‌فرض‌های مالتوسی با رشد دستمزدها نه افزایش بلکه کاهش می‌یابد. در رابطه با جمعیت راکد، مارکس اشاره کرد که کار روزمزدی علی‌الخصوص در ایرلند «بی‌ثبات‌ترین شکل کارمزدوری» است، زیرا اغلب مستلزم طی مسافت‌های طولانی برای رفت‌وآمد به محل کار است؛ آن‌هم برای دستمزدهای بخورونمیر، بدون هیچ‌گونه حفاظ حمایتی و مسبب فقر و بیماری نیز هست.^{۲۰}

در قلب شرایط ساختاری حاکم بر جمعیت راکد، توسعه‌ی «به‌اصطلاح صنعت خانگی» یا «صنعت خانگی مدرن» هم‌پای یا دوشادوش «تولید کارگاهی مدرن» (تولید دستی مدرن) قرار دارد.^{۲۱} صنعت داخلی مدرن عمدتاً در خانه‌های کارگران یا در کارگاه‌های کوچک برای مثال در کارخانجات توربافی ظهور کرد. این یکی از اشکالی بود که مارکس «خانه‌کاری» یا مقاطعه‌کاری دست‌دوم وابسته به نظام کارخانه‌ای می‌نامید. مارکس می‌نویسد در صنعت داخلی مدرن استثمار «از تولید کارگاهی مدرن نیز بی‌شرمانه‌تر» است،

چراکه توان مقاومت کارگران هم‌پای تفرقه‌شان افول می‌کند. چراکه یک مشت انگل غارت‌گر خودشان را در میان کارفرمای واقعی و کارگری که استخدام می‌کند، جا می‌کنند. چراکه صنعت خانگی همواره باید یا با نظام کارخانه‌ای رقابت کند یا با تولید کارگاهی در همان شاخه‌ی تولیدی. چراکه فقر کارگر را از شرایطی که برای کارش بیش‌ترین ضرورت را دارند، یعنی فضا، نور و تهویه محروم می‌کند. چراکه اشتغال هرچه‌بی‌قاعده‌تر می‌شود و دست‌آخر چراکه در این آخرین پناه‌گاه‌های توده‌هایی که کشاورزی و صنعت بزرگ‌مقیاس «زائدشان» ساخته، رقابت بر سر کار ضرورتاً به اوج خودش می‌رسد.^{۲۲}

شرایط کاری خصوصاً در صنعت خانگی مدرن از آن‌رو هولناک می‌نمود که مازاد جمعیت راکد را بنیان خود قرار داده بود که در آن نیروی کار ارزان، تازه‌نفس و قابل‌استثمار که اکثرشان زنان و کودکان بودند، به‌وفور یافت می‌شد. بی‌ثباتی کارگران در صنعت خانگی مدرن در این واقعیت بازتاب می‌یافت که کارگران تا سرحد فوق‌استثمار به کارگرانی «زائد بدل می‌شدند با دستمزدهای ناچیز و کار اضافه». شکل معمول صنعت خانگی مدرن عمدتاً از زنان و دختران جوانی تشکیل می‌شد که به‌عنوان «کارگران خانه‌کار» وابسته به تولید کارگاهی مدرن در کارخانجات پوشاک کار می‌کردند و «همواره دستمزدی کم‌تر از حداقل دستمزد دریافت می‌کردند».^{۲۳}

مارکس به کارخانه‌ی لباسی در لندن‌دِری اشاره می‌کند که هزار کارگر در کارخانه استخدام کرده بود و «۹۰۰۰ کارگر خانه‌کار دیگر در گوشه‌وکنار مناطق روستایی داشت». این کارگران خانه‌کار در بیگاری‌خانه‌های کوچکی مشغول به کار بودند که در نواحی وسیعی پراکنده بود؛ چیزی که توان مقاومت و تشکلیابی جمعی آن‌ها را تضعیف می‌کرد. این امر، «چهره‌ی جنایت‌کار این نظام اقتصادی» و انگشت‌نماترین نمونه‌اش یعنی «خیاط‌خانه‌های زنانه» در تولید پوشاک را رسوا می‌کرد. در

پادگان‌های انگلستان فضای مقرر برای هر سرباز، ۵۰۰ تا ۶۰۰ مترمکعب و در بیمارستان‌های نظامی ۱۲۰۰ مترمکعب است. اما در آن خوک‌دانی‌های دوخت‌ودوز بین ۶۷ و ۱۰۰ متر مکعب برای هر نفر موجود است. درعین‌حال اکسیژن موجود در هوا را لامپ‌های گازی مصرف می‌کنند». کودکانی که کار را از شش سالگی آغاز می‌کنند و چهارده ساعت (یا بیش‌تر) در روز کار می‌کنند، «در دوران رونق کسب‌وکار» چیز غیر معمولی به حساب نمی‌آمد.^{۲۴}

آنچه مارکس «صنعت مدرن» یا نظام کارخانه‌ای می‌نامید، به‌طرز فزاینده‌ای تحت قوانین کارخانه قرار می‌گرفت، درحالی‌که شاخه‌های تولیدی مرتبط با صنعت خانگی مدرن (و تولید کارگاهی مدرن) که جمعیت را کد برای اشتغال بی‌نهایت بی‌ثباتش به آن متکی بود، کماکان «فاقد محدودیت قانونی برای استثمار» بودند و فارغ از «مقررات قانونی». بنابراین به زبان امروزی، متناظر با اقتصاد غیررسمی بودند. مارکس تأکید می‌کرد که در این بخش‌ها شرایطی را می‌شد یافت که کودکان ملزم بودند از چهار صبح تا نیمه‌شب کار کنند. او از *دیلی تلگراف* نقل‌قولی به این مضمون ذکر کرد که در این بخش‌ها مبارزه برای محدود کردن روز کاری به هجده ساعت همچنان ادامه داشت! مارکس پس از بررسی شاخه‌های تولید متنوعی از جمله سفال‌گری، کاغذدیواری‌سازی، نانوایی، توربافی دست‌آخر به شرایط خیاطان در لندن پرداخت که با بحث متأخر او پیرامون صنعت خانگی مدرن هم‌پوشانی داشت. او داستان مری آن واکلی را بازگو کرد (داستانی که در زمان خودش آوازه‌ی بدی داشت) که پس از بیوسته کار کردن برای مدت بیست‌وشش ساعت در یکی از خوش‌آوازه‌ترین تأسیسات خیاطی در لندن، تحت شرایط بی‌خوابی مزمن، کمبود اکسیژن و فضا مرده بود. واکلی مجبور می‌شد ساعات متمادی برای دوخت پیراهن‌هایی برای جشنی که شاهزاده‌ی ولز برپا کرده بود، کار کند. حتی *ستاره‌ی صبح*، ارگان طرفداران تجارت آزاد این‌گونه واکنش نشان داد: «برده‌های سفیدپوست ما که از فرط جان‌کندن به سوی گورهایشان روانه می‌شوند، غالباً در خاموشی دق می‌کنند و می‌میرند».^{۲۵}

به‌قرااری که ژوزف فراکیا بیان می‌کند، استثمار نیروی کار تحت سرمایه‌داری با ارتش ذخیره به مثابه تکیه‌گاهش، «پدیده‌ای انتزاعی نیست. بلکه به‌طورعینی در بدن‌های افراد ریشه دارد. و {به‌چشم مارکس} «منظره‌ی هولناک انبوه کارگران رنجوری است که برای نیازهای استثماری متغیر سرمایه ذخیره می‌شوند... سرمایه‌داری ذخیره‌ی نیروی کار در اختیارش را با جاودانه‌سازی طبقه‌ای از "افراد نیازمند" در گذر نسل‌ها بازتولید می‌کند. و تنگ‌دستی طول عمر یورشی است هماهنگ بر تن و ظرفیت‌های جسمی افراد نیازمند».^{۲۶} بی‌ثباتی اشتغال تحت سرمایه‌داری به خود شرایط کار بسط می‌یابد و نیز به تحلیل بردن شالوده‌ی جسمانی هستی انسان.^{۲۷}

به نظر مارکس چنین می‌رسید که جمعیت را کد رفته‌رفته در جمعیت کاملاً بینوا یعنی «زیرین‌ترین رسوبات» مازاد جمعیت نسبی، محو می‌شود. لایه‌ی بی‌نوا که هم فرودست‌ترین بخش‌های مازاد جمعیت نسبی و هم عناصری را که کارشان از هرگونه اشتغالی گذشته بود، دربرمی‌گرفت، ارتش ذخیره‌ی صنعتی و کلیت طبقه‌ی کارگر را عقب نگه می‌داشتند. بخش

عمده‌ی این لایه «در قلمرو بینوایی {رسمی}» و الباقی مرکب از «ولگردها، بزهکارها، روسپی‌ها، و در یک کلام لمپن‌پرولتاریای واقعی». درجات «بینوایی رسمی» که مارکس شناسایی کرده بود، عبارت بودند از:

نخست، کسانی که از توانایی کار کردن برخوردارند. با فقط یک نگاه سطحی به آمارهای بینوایان انگلستان می‌توان دید که شمار بینوایان با وقوع هر بحران تجاری افزایش می‌یابد و با هر رونق دوباره‌ی اقتصاد کاهش. دوم، یتیمان و کودکان بی‌نوا. اینها نامزدهای ورود به ارتش ذخیره‌ی صنعتی هستند و در دوره‌های رونق فراوان، از باب نمونه سال ۱۸۶۰، به‌سرعت و در دسته‌های پرشمار، وارد ارتش کارگران فعال می‌شوند. سوم، نومیدان، ژنده‌پوش‌ها و از کارافتادگان، عمدتاً مردمی که به ناتوانی‌شان در انطباق - قسمی ناتوانی منبعث از تقسیم کار - گردن نهاده‌اند؛ افرادی که متجاوز از متوسط طول عمر یک کارگر میانگین عمر کرده‌اند، قربانیان صنعت که همپای رشد ماشین‌آلات خطرناک، معادن، کارخانجات شیمیایی و غیره بر تعدادشان افزوده می‌شود، یعنی افلیج‌ها، بیماران، بیوه‌ها و غیره. بینوایی مریض‌خانه‌ی ارتش کار فعال است و سایه‌ی شوم ارتش ذخیره‌ی کار. تولیدش جزئی از تولید مازاد جمعیت نسبی است و ضرورتش از ضرورت وجود آن‌ها برمی‌آید. درکنار مازاد جمعیت نسبی، بی‌نوایی یکی از پیش‌شرط‌های تولید سرمایه‌دارانه و توسعه‌ی سرمایه‌دارانه‌ی ثروت را شکل می‌دهد.^{۲۸}

انگلس در کتاب وضعیت طبقه‌ی کارگر در انگلستان تأکید می‌کند که فقیرترین بخش‌های طبقه‌ی کارگر مجبور می‌شدند که هر چه دم دست‌شان بود، آب کنند. سر هر گذر «دوره‌گردی و دست‌فروشی کنند» تا زندگی بی‌ثبات‌شان را با فروش «پای‌افزار و بند شکم‌بند، آتل، ریسمان، کیک، پرتقال، و هر جور اقلام خرده‌ریزی» و همین‌طور «کبریت... لاک مهروموم و مواد آتش‌زنه» استمرار بخشند. سایر «به‌اصطلاح پراکنده‌کاران» به دنبال هر شغل کوچکی راهی خیابان‌ها می‌شدند: یک کار چندساعته یا یک‌روزه. چنین بود اقتصاد غیررسمی که همه جا با فقر عجین بوده است.^{۲۹}

مارکس برای اشاره به اشتغال رسمی به‌مراتب بیشتر زنان از مردان طبقه‌ی کارگر از آمار سرشماری متعلق به انگلستان و ولز کمک گرفت. این پدیده عمدتاً به این علت بود که زنان ۸۵ درصد خدمتکاران خانگی را تشکیل می‌دادند. شمار خدمتکاران خانگی از تعداد کارگران کارخانجات نساجی (که اکثریت اعظم‌شان‌شان زنان و کودکان خردسال بودند) و کارگران صنایع فلزی (که کارگران کم‌شمارتری نسبت به کارخانه‌جات نساجی داشت اما عمدتاً مرد بودند) فراتر بود. از این رو، بی‌ثباتی به معنای جزئی از ارتش ذخیره بودن، با احتمال بیش‌تر گریبان مردها را می‌گرفت که به‌طورسنتی در زمان اشتغال دستمزدهای بالاتری نسبت به زنان کسب می‌کردند، اما به‌طورفزاینده‌ای از سوی صنعت سرمایه‌دارانه‌ای که همواره چشمش به دنبال کار ارزان‌تر بود و همچنین در نگاه ثروتمندانی که غالباً به‌دنبال خدمت‌کاران خانگی مؤنث بودند، غیرقابل‌استخدام تلقی می‌شدند.

سرمایه‌داری به کشورهای منفرد محدود نبود، بلکه نوعی نظام تولید جهانی بود. بدین‌قرار، استثمار، در نگرش مارکس، به‌طور روزافزون نوعی پدیده‌ی بین‌المللی به حساب می‌آمد که از رهگذر استثمار، بر بخش‌های وسیع‌تر پیرامونی {جهان} سایه می‌گسترده. «نوعی تقسیم کار جدید و بین‌المللی سربرمی‌آورد که برای اقتضات کشورهای عمده‌ی صنعتی مناسب است. این تقسیم کار، بخشی از جهان را عمدتاً عهده‌دار تولید محصولات کشاورزی می‌کند تا نیازهای بخش دیگر را که غالباً صنعتی باقی می‌ماند، تأمین کند».^{۳۰} مارکس خاطر نشان می‌کند که «نرخ سود عموماً {در پیرامون} به دلیل درجه‌ی پایین‌تر توسعه بالاتر است، و استثمار کار نیز از طریق به‌کارگرفتن از برده‌ها، کولی‌ها {کارگران بومی ساده در کشورهای شرق آسیا. م} و غیره». اگر جان انسان در قلب نظام سرمایه‌داری ارزان و ناقابل بود، دیگر در کشورهای پیرامونی تحت‌استعمار که شرایط انباشت اولیه‌ی سرمایه همچنان پابرجا بود، چه ارزشی داشت. در روایت مارکس از «پیدایش سرمایه‌داری صنعتی»

نسل‌کشی، برده‌سازی و زنده‌به‌گور کردن اقوام بومی در معادن... سرآغاز فتح و غارت هندوستان و تبدیل آفریقا به شکارگاهی برای شکار تجاری سیاه‌پوست‌ها، جملگی وجوهی هستند که سپیده‌دمان عصر تولید سرمایه‌دارانه را وصف می‌کنند. این اقدامات دل‌انگیز لحظه‌های اصلی انباشت اولیه را برمی‌سازند.^{۳۱}

نظریه‌ی مارکس درباره‌ی بی‌ثباتی طبقه‌ی کارگر به دست درخشان‌ترین نظریه‌پرداز مارکسیستِ اواخر سده‌ی نوزدهم در انگلستان، هنرمند، نویسنده و سوسیالیست مشهور، ویلیام موریس بسط داده شد. این موریس بود که بیش از هر اندیش‌ورز دیگری در دهه‌های ۱۸۸۰ و ۱۸۹۰ از نظریه‌ی ارتش ذخیره‌ی کار مارکس که قبل‌ازهرچیز در بی‌ثباتی فزاینده‌ی کارگران متجلی می‌شود، بهره گرفت. چنان‌که در مقاله‌اش با عنوان «هنر تحت پلوتوکراسی» در سال ۱۸۸۳ اظهار کرد، خوارداشت فرایند کار تحت سرمایه‌داری و رابطه‌ی نقدی تنگ‌نظرانه‌ای که شغل برحسب آن در اختیار گذاشته یا دریغ می‌شد، شرایطی را برای کارگران به‌بار آورد که بی‌نهایت بی‌ثبات بود. همین‌طور در نطق مشهورش «کار مفید درمقابل زحمت بی‌ثمر» که نخستین بار در سال ۱۸۸۳ ایراد شد و بعدها در کتابش *نشانه‌های تغییر منتشره* به سال ۱۸۸۸ گنجانده شد، موریس از «بی‌ثباتی زندگی در میان کارگران» نوشت که از گرایش «به افزایش شمار "ارتش ذخیره‌ی کار"» سربرمی‌آورد. کمک‌های پولی کارگران به اتحادیه‌های کارگری، بهایی اضافی بود که کارگران می‌بایست از محل دستمزدهایشان می‌پرداختند؛ صرفاً برای مبارزه با «بی‌ثباتی... اشتغال» که تنها سپردفاعی درمقابلش چیزی نبود جز کار متشکل.^{۳۲}

موریس چنان اهمیتی برای این مسئله در تعریف وضعیت کارگران تحت سرمایه‌داری قائل بود که در نطقش به سال ۱۸۸۷ با عنوان «سوسیالیستها چه می‌خواهند»، واژه‌ی «بی‌ثباتی» را با مداد در حاشیه یادداشت کرد - کاری که به‌ندرت در سخنرانی‌هایش بدان مبادرت می‌کرد - به نشان آن که مضمونی اصلی است و باید بسط بیش‌تری داده شود. بعدتر، در نطقش به سال ۱۸۹۴ با عنوان «چیست: چه باید باشد: چه خواهد بود» استدلال کرد که «دستمزدهای بالاتر و کار باثبات‌تر، فراغت بیش‌تر، سهم بیشتر در مزایای عمومی» مطالبات اصلی کارگران را تشکیل می‌دهند اما این اهداف تنها می‌توانند به میانجی

«جوانه‌های سوسیالیسم» تحقق یابند. به زعم موریس، این تزلزل حیات طبقه‌ی کارگر یعنی تقلای دائمی برای چسبیدن به کار یا یافتن شغل، تهدید (و برای بسیاری واقعیت) بیکاری و نیمه‌بیکاری، محنت شدید اخلاقی و فیزیکی، خوارداشت و حتی مرگ در اثر شرایط کاری استثنای و بی‌نوایی دامن‌گستر بود که جوهره‌ی زیست طبقه‌ی کارگر را تشکیل می‌داد. احساس ناامنی، خوارداشت و جان‌کندن بی‌ثمر همه‌جور ظرفیت‌های انسان آزاد را تحلیل می‌برد.^{۳۳}

ارتش ذخیره‌ی جهانی در عصر بی‌ثباتی تعمیم‌یافته

شالوده‌ی ساختاری درک مارکس از بی‌ثباتی کارگری، ارتش ذخیره‌ی کار یعنی تکیه‌گاه قانون عام انباشت سرمایه‌دارانه بود. در تقابل با کاربرد امروزی «بی‌ثباتی» و «پریکاربابودگی» که سیمور «رفتاری اقتباسی»^{۳۴} می‌خواند، درعوض، نظریه‌ی مارکسی، دیدگاهی علمی و رویکرد نظری یکپارچه‌ای به بی‌ثباتی و استثمار طبقه‌ی کارگر ارائه می‌دهد که به تغییر اجتماعی انقلابی نظر دارد. در چارچوب این رویکرد، مفهوم پرولتاریا در مقابل بی‌ثباتی قرار ندارد که مقوله‌ی کاملاً جدید «پریکاریا» را خلق کند، بلکه بی‌ثباتی مؤلفه‌ی تعیین‌کننده‌ای در موجودیت و مبارزات طبقه‌ی کارگر به‌شمار می‌آید.

بلافاصله در سال‌های پس از جنگ جهانی دوم، اقتصاد جهانی سرمایه‌داری به‌مرکزیت ایالات متحد، اروپای غربی و ژاپن دوره‌ی رونق اقتصادی شتابانی را تجربه کردند که مبتنی بود بر (۱) هژمونی بی‌چون‌وچرای ایالات متحد؛ (۲) موج دوم خودکارسازی در ایالات متحد؛ (۳) بازسازی اقتصادهای فرسوده از جنگ در اروپا و ژاپن (و خودکارسازی در آن کشورها)؛ (۴) رشد گسترده‌ی تلاش‌های فروش برآمده از شرکت‌های تبلیغاتی مستقر در خیابان مدیسن؛ و (۵) دو جنگ منطقه‌ای در آسیا همراه با روند فراگیر نظامی‌شدن مرتبط با جنگ سرد. اشتغال بیشتر، به‌ویژه در سال‌های جنگ کره و ویتنام، با رکود داخلی در ایالات متحد قرین شد. و دولت رفاه دوره‌ای از صلح نسبی میان سرمایه‌ی انحصاری و اتحادیه‌های تجاری محافظه‌کار پدید آورد؛ علی‌الخصوص در اروپا که مقابله با چالش مطرح‌شده از سوی شوروی و اروپای شرقی ضرورت داشت. شرکت‌های چندملیتی در این دوره در نقش بازیگران اصلی در صحنه‌ی جهانی ظاهر شدند و کارگران مستقر در مرکز سیستم، به‌طور غیرمستقیم از نظام امپریالیستی جهانی منتفع شدند.

اقتصاد ایالات متحد در اواخر دهه‌ی ۱۹۶۰ و اوایل دهه‌ی ۱۹۷۰ به اوج رسید، زیرا عوامل متعدد خارجی که موجب رونق آن شده بودند، رفته‌رفته رنگ باختند. ایالات متحد متعاقباً به دوره‌ای از بحران شدید (مصادف با پایان جنگ ویتنام) فروغلتید که به افتی قابل‌توجه در رشد اقتصادی انجامید و درنهایت نیز به یک رکود تمام‌عیار منجر شد. اواخر دهه‌ی ۱۹۷۰ سرمایه‌فرایند تجدیدساختار نظام اقتصادی جهانی را با کاهش مخارج دولت رفاه، هجوم به اتحادیه‌های کارگری، و سایر تمهیدات آغاز کرده بود؛ اقداماتی که جنگ طبقاتی شدت‌یافته‌ای را به‌راه‌انداخت که قرار بود بعدها نولیبرالیسم خوانده شود.^{۳۴}

در دهه‌ی ۱۹۸۰ شرکت‌ها و افراد ثروتمند، که در فضای بیش‌انباشت و اشباع بازار که سرمایه‌گذاری مولد دیگر موجه به‌نظر نمی‌رسید به دنبال سوپاپ‌هایی برای سرمایه‌ی مازادشان می‌گشتند، بیش‌ازپیش دست به سوداگری زدند؛ ابتدا در ادغام‌های شرکتی و سپس به‌طورعمومی‌تر در نظام مالی. نرخ‌های بهره‌ی کاهنده ناشی از سرمایه‌گذاری اندک به‌علت مازاد اقتصادی (از پیش) موجود استقراض برای مقاصد صرفاً سوداگرانه را تشویق می‌کرد. بخش مالی با خلق مجموعه‌ی بی‌نهایتی از ابزارهای مالی عجیب‌وغریب واکنش نشان داد که ریسک بدهی‌هایی را که داشت سر به فلک می‌کشید، قاچ‌قاچ و تکه‌تکه می‌کرد. مالی‌سازی نظام اقتصادی ایالات متحد و جهان در عصر جدید سرمایه‌ی انحصاری مالی رونق محدودی در پی آورد. باتمام این اوصاف، هیچ یک از این ترفندها قادر نبود از رکود اقتصادی تعمیق‌شونده در قلب نظام سرمایه‌داری جهانی ممانعت کند. نتیجه آن شد که نرخ رشد اقتصادی در تثلیث ایالات متحد/کانادا، اروپا و ژاپن دهه به دهه از ۱۹۶۰ به‌این‌سو افت کرده است. در نظام اقتصادی جهانی‌سازی‌شده‌ی جدید که دست‌پخت شرکت‌های چندملیتی بود، آربیتراژ کار در سطح جهان دنبال می‌شد، به‌طوری‌که شرکت‌ها با انتقال تولید به جنوب جهانی (که در سال ۲۰۰۸ حدود ۷۰ درصد تولید صنعتی جهان را دربرمی‌گرفت، درقیاس با ۵۰ درصد در سال ۱۹۸۰) از مزیت دستمزدهای بسیار ارزان‌تر در کشورهای پیرامونی بهره می‌گرفتند.^{۳۵}

این جابه‌جایی قاره‌ای به دستمزدهای حقیقی کارگران در شمال جهانی فشار وارد کرد؛ جایی که کارگران با بیکاری شدیدتر و رقابت بیش‌تر از سوی کارگران ارزان جنوب جهانی مواجه بودند. ارتش ذخیره‌ی نهفته مرکب از نیروی کار مهاجر از کشورهای فقیر (از باب نمونه کارگران اهل مکزیک و آمریکای مرکزی در نمونه‌ی ایالات متحد، کارگران ترکیه‌ای در نمونه‌ی آلمان و کارگران الجزایری در نمونه‌ی فرانسه) و همین‌طور موج‌های جدید جنگ‌های امپریالیستی در خاورمیانه، یوگسلاوی سابق و آفریقای شمالی در دهه‌ی ۱۹۹۰ تا دهه‌های آغازین سده‌ی حاضر، که با محو اتحاد جماهیر سوسیالیستی شوروی از صحنه‌ی جهانی ممکن شده بود، در سطح ملی و بین‌المللی به تعارض بیش‌تر در درون طبقه‌ی کارگر دامن زد. سقوط جوامع شوروی و ادغام مجدد چین در بازار جهانی سرمایه‌داری صدها میلیون کارگر اضافی را به ارتش ذخیره‌ی جهانی سرازیر کرد و عصر نوینی را برای جهانی‌سازی رقم زد. این‌همه به حذف کف دستمزدها و حداقل شرایط کاری کارگران در سراسر جهان کمک کرد. روی‌هم‌رفته، طبقه‌ی کارگر جهانی و طیف‌های متنوعش عمدتاً در یک سیر قهقراپی گیر افتادند؛ واقعیتی که به‌یقین ادراک تازه‌ای از بی‌ثباتی پدید می‌آورد.^{۳۶}

بحران مالی عظیمی که در سال ۲۰۰۷ در ایالات متحد سربرآورد و در سال‌های ۲۰۰۸ و ۲۰۰۹ به سراسر جهان سرایت کرد، افزایشی قابل‌توجه در بیکاری و تجدید ساختار در سطح جهان را موجب شد. رشد خارق‌العاده‌ی مشاغل پاره‌وقت، موقت و مشروط، در کنار بیکاری و نیمه‌بیکاری بیش‌تر به‌طورکلی، شرایط ساختاری بی‌ثبات‌تری را در بازار کار بین‌المللی به‌بار آورد. ناکامی غالب تحلیل‌گران، حتی تحلیل‌گران چپ، در فهم این مسئله برحسب قانون عام انباشت مارکس، سردرگمی فراوانی را باعث شد. علوم اجتماعی متعارف با رابطه‌ی استثمار میان کار و سرمایه مشخصاً به‌مثابه استثنائاتی خلاف قاعده و

فأقد هرگونه رابطه‌ی ماهوی با نظام و بدون شالوده‌ی تاریخی یا نظری پیشینی برخورد می‌کند؛ بماند که نظریه‌پردازان چپ پسامدرن نیز، با شیفتگی‌شان نسبت برساخته‌های گفتمانی صرف، عملکرد چندان بهتری نداشته‌اند.

در خود چارچوب اقتصادسیاسی مارکسی، بازگشت به تحلیل ارتش ذخیره‌ی کار مارکس در این دوره بخشی از تلاشی بود که در جهت فهم سربرآوردن مجدد رکود و تبعات آن برای طبقه‌ی کارگر و برای بین‌المللی‌شدن سرمایه‌ی انحصاری صورت گرفت. جهانی‌سازی تولید مبتنی بر شرکت‌های چندملیتی با بحران اقتصادی دهه‌ی ۱۹۷۰ آغاز شد؛ حتی پیش از آن که رکود اقتصادی کاملاً دامن گسترده‌ی باوجوداین، برای نظریه‌پرداز رادیکال دوران‌دیش، ارتباطات میان رکود، بین‌المللی‌شدن سرمایه و شرایط مخاطره‌آمیزتر کارگران در جهان از همان آغاز هویدا بود.

مهم‌ترین پیش‌رفت‌های نظری در تحلیل شرایط کاری و ارتباط آن با انباشت در دهه‌ی ۱۹۷۰ در کار نوآرانه‌ی هری بریورمن و استفن هایمر پدید آمد. بریورمن به‌خوبی از تحلیل مارکس از فرایند کار وام گرفت تا خوارداشت کار تحت سرمایه‌داری انحصاری را به تصویر بکشد. او همچنین مطالعه‌ی دقیقی از ساختار و ترکیب طبقه‌ی کارگر در ایالات متحد - هم ارتش فعال کارگری و هم ارتش ذخیره‌ی کار - به عمل آورد. هایمر به نظریه‌پرداز پیش‌گام شرکت‌های چندملیتی تبدیل شد و پایه‌های تحلیلش را نظریه‌ی سازمان صنعتی و نظریه‌ی سرمایه‌ی انحصاری بنا نهاد. هرچند که بعدها کارش را با تکیه بر قانون عام انباشت مارکس، به بررسی آثار تقسیم کار بین‌المللی بسط داد.^{۳۷}

در سال ۱۹۷۵، بریورمن به رشد شتابان ارتش ذخیره‌ی کار هم در ایالات متحد و هم جاهای دیگر اشاره کرد:

در بررسی آمار اشتغال {در ایالات متحد} از جنگ جهانی دوم به این‌سو، بارزترین وجهی که به چشم می‌آید، روند تدریجی اما مداوم بزرگ شدن مخزن بیکاری رسمی است... نرخ بیکاری ۵ تا ۶ درصدی که مشخصه‌ی سال‌های رکود ۱۹۴۹-۱۹۵۰ بود، حال به نرخ شکوفایی دهه‌ی ۱۹۷۰ تبدیل شده است؛ نرخی که حالا آرزو می‌کنیم دوباره برگردد.^{۳۸}

به‌هر تقدیر، بریورمن کاستی‌های داده‌های موجود را شاهده‌ی بر این امر قلمداد می‌کرد که این داده‌ها تنها شاخص‌های خامی از واقعیت‌اند؛ چراکه بخش عمده‌ی ارتش ذخیره‌ی صنعتی (خیل عظیم کارگران پاره‌وقت که به دنبال کار تمام‌وقت‌اند، کارگران موقت، کارگران مایوس، کارگران بلاتکلیف، و جمعیت غیرفعال به‌لحاظ اقتصادی) در محاسبه‌ی نرخ بیکاری رسمی لحاظ نمی‌شدند. در نتیجه‌ی رشد پرشتاب کلیت ارتش ذخیره‌ی کار بود که بخش‌هایی از طبقه‌ی کارگر که از دستمزدهای بالا برخوردار بودند (و حتی طبقه‌ی متوسط) آب می‌رفتند؛ چیزی که به احساس فراگیرتر بی‌ثباتی دامن می‌زد. کارگران بیش‌تر و بیش‌تری به دامان بخش‌های خرده‌فروشی و خدمات با دستمزد اندک کشیده می‌شدند.

بریورمن در تحلیل آماری مفصلی نشان داد که در سال ۱۹۷۰ قریب به ۶۹ درصد نیروی کار موجود در ایالات متحد (شامل هم ارتش فعال کارگری و هم بخش‌هایی از ارتش ذخیره) به شش حرفه‌ی اصلی غیرکشاورزی طبقه‌ی کارگر وابسته

بودند: افزارمندان، کارمندان ادارات، کارگران کارخانه، کارکنان فروش، کارگران خدمات، و کارگران غیرکشاورزی.^{۳۹} تحلیل‌های جدیدتر نشان‌دهنده‌ی آن‌اند که این رقم ظرف چهار سال بعد عمدتاً ثابت مانده (و زمینه را برای جابه‌جایی در حرفه‌ها و پرولتریزه شدن سایر حِرَف مهیا کرده است) به‌طوری که طبقه‌ی کارگر حدود ۶۹ درصد نیروی کار موجود در ایالات متحد در سال ۲۰۱۱ را تشکیل می‌داده است.^{۴۰} گرچه، کیفیت اشتغال با تعداد بیش‌تر کارگران شاغل در بخش‌های با دستمزد ناچیز و مشاغل پاره‌وقت، موقت و مشروط به‌شدت تنزل داشته است. همه‌ی این تفاسیر بدان معناست که بی‌ثباتی نیروی کار و فشار سرکوب‌کننده‌ی ارتش ذخیره‌ی بر کلیت کارگران رو به فزونی است.

در سال ۱۹۷۵ هایمر در مقاله‌ی «سیاست بین‌الملل و اقتصاد بین‌الملل: رویکردی رادیکال» ضمن تحلیلش از رشد شرکت‌های چندملیتی رویکرد جدیدی به تقسیم کار بین‌المللی پیش‌گذاشت. هایمر با مینا قرار دادن قانون عام انباشت مارکس، دو عامل عمده‌ای را که دست سرمایه‌داری را در استثمار کار باز می‌گذاشت، چنین برشمرد: (۱) تغییر تکنولوژیکی که کارگران را از کار بیکار می‌کرد و بر خیلِ اعضای ارتش ذخیره‌ی صنعتی می‌افزود؛ و (۲) جذب مازاد جمعیت نهفته در نواحی روستایی که کل نیروی کار موجود برای بهره‌کشی را افزایش می‌داد. با بهره‌گیری از این دو ابزار که هایمر «ارتش ذخیره‌ی صنعتی» و «ارتش ذخیره‌ی خارجی» می‌نامیدشان، سرمایه قادر بود عرضه‌ی نیروی کار را مطابق با گزاره‌ی بنیادین مارکس کثرت بخشد: «بدان‌سان، انباشت سرمایه، فزونی پرولتاریاست».^{۴۱} هایمر می‌نویسد: «بالادست پرولتاریا»

گروه پرشماری از مدیران، تکنسین‌ها و بوروکرات‌ها هستند که سازمان‌دهی‌اش می‌کنند و با متفرق نگاه داشتن آن‌ها، بر مقاومتش فائق می‌آیند. پایین‌دست پرولتاریا انباره‌ای از قشرهای بیکار، نیمه‌بیکار و کم‌درآمد قرار دارند؛ زیر آوار تغییرات تکنولوژیکی و سیل نیروی کار جدید به بازار کار که موقعیت‌شان را متزلزل و راه‌شان به سوی آگاهی طبقاتی را سد می‌کنند. این ارتش ذخیره اشرفیت کارگری را به ادامه‌ی کار وامی‌دارد و از وحشت سقوط از جایگاه برتر خودش، به نظام سرمایه‌داری وفادارش می‌کند. طبیعتاً این قشرهای مختلف غالباً از مناطق مختلف درون یک کشور، گروه‌های نژادی یا قومی مختلف و طبقات سنی و جنسیتی مختلف می‌آیند. از این‌رو، شکاف‌های رقابتی میان کارگران اغلب بازتاب نژاد، آیین، رنگ پوست، سن، جنسیت، و ملیت هستند که آگاهی طبقاتی طبقه‌ی کارگر را صعب‌الوصول‌تر می‌سازند.

هایمر با نقل‌قولی از سرمایه‌ی مارکس تأکید می‌کند که آگاهی طبقاتی کارگران مستلزم آن است که دریابند که با کمک به انباشت سرمایه به میانجی کارشان تنها قدرت اقتصادی سرمایه را در زور آزمایی با خودشان (به‌واسطه‌ی فشار ناشی ارتش ذخیره‌ی کار) افزایش می‌دهند و به‌این‌ترتیب وضعیت خودشان را «بی‌ثبات‌تر» می‌کنند. هنگامی که به چنین درکی برسند، نقش انقلابی کارگران به تلاش برای حذف رقابت و نابرابری در میان خودشان و حرکت به سوی تحقق معنای گسترده‌تری از

رهایی بخشی انسان بستگی خواهد داشت. او امیدوار بود که بدنه‌ی کارگری (اگرچه به طرز روزافزون، متأثر از تقسیم کار بین‌المللی جدید و هویت‌های اجتماعی متفاوت دچار تفرقه‌ی بیشتری می‌شد و در یک وضعیت بی‌ثباتی فزاینده گرفتار آمده بود) باز هم برای حذف رقابت میان اعضایش بکوشد. و به این ترتیب با اتحاد «در سطوح بالاتر و بالاتر به یک نگرش تاریخی جهانی دست یازد که از سرمایه بسیار جامع‌تر باشد و سوسیالیسم را به جای سرمایه‌داری بنشانند. اگرچه این اتحاد، فرایندی است درازمدت».^{۴۲}

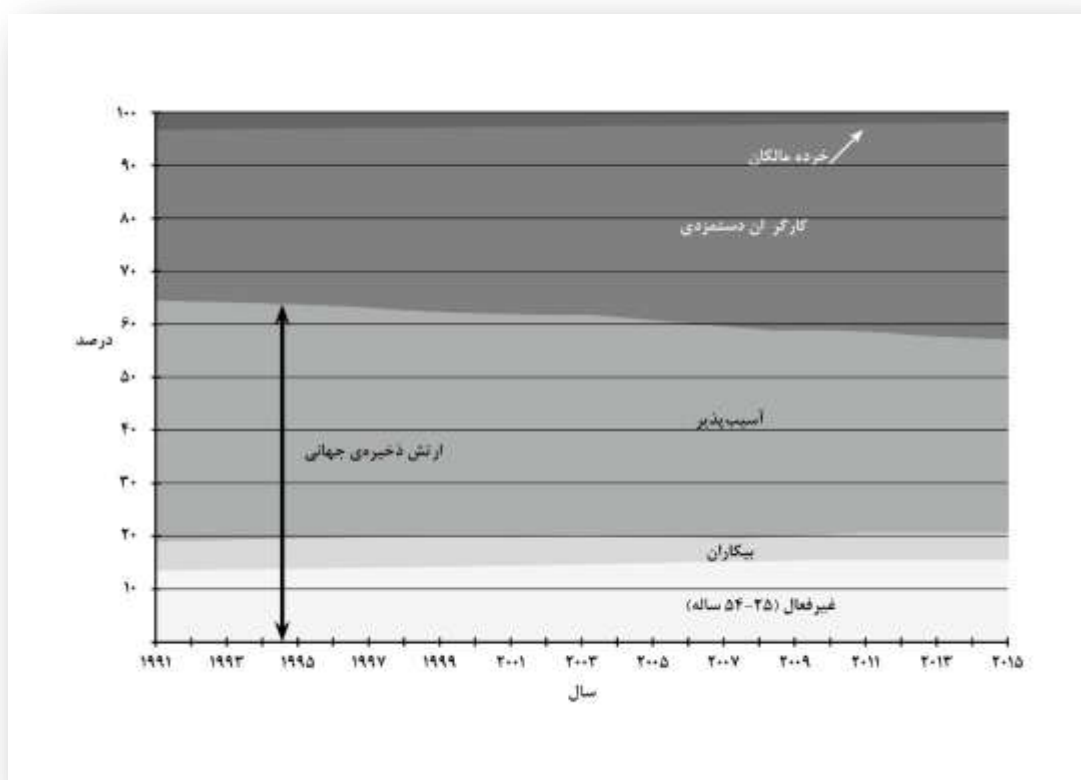
امروز، تمام جهان به صحنه‌ی جولان قانون عام انباشت مارکس بدل شده است. به‌قراری که اندیش‌ورزانی نظیر مارکس، انگلس و موریس در سده‌ی نوزدهم نشان دادند و هایمر در اواخر سده‌ی بیستم با جمعیت بیش‌تری در اواخر سده‌ی بیستم بر آن مهر تأیید زد، مبارزه‌ی کارگران می‌بایست در مقیاس بین‌المللی صورت پذیرد. بی‌ثباتی کارگری همپای افت‌وخیزهای ارتش ذخیره‌ی کار جهانی دچار نوسان می‌شود. ارتش ذخیره‌ی خارجی در عین پرشماری، پایان‌ناپذیر نیست و حتی رو به نقصان است. بنابراین چنانچه بنا باشد انباشت سرمایه تداوم پیدا کند، سرمایه باید کارگران فعلی را اخراج کند. از سوی دیگر، به‌قراری که فرد مگداف در «هستی بی‌ثبات: سرنوشت میلیاردها» توضیح می‌دهد و مایک دیویس در *سیاره‌ی زاعه‌ها* به شرح آن می‌پردازد میلیاردها نفر در مراکز شهری بزرگ جنوب جهانی متراکم شده‌اند؛ یعنی جایی که بی‌ثباتی مطلق یک واقعیت است و نزدیک به یک‌سوم کارگران با کمتر از دو دلار در روز گذران می‌کنند.^{۴۳}

هیچ چیز به جز یک انترناسیونال نوین کارگری، قادر نیست پرداختن به شرایط فاجعه‌باری را که بر بی‌شمار انسان نازل شده در دستور کار قرار بدهد؛ فجایی همچون ویرانی اقتصادی بخش اعظم جهان، جنگ و نظامی‌گری روبه‌رشد، گسست بوم‌شناختی جهانی.^{۴۴} به‌قراری که هایمر درباره‌ی گرایش‌های موجود در صدر نظم امپریالیستی در روزگار خودش نوشت: «ساختار امپراطوری آمریکا که ... در گذشته نوعی نظم را برقرار ساخته بود، درحال فروپاشی است و نوعی ستیز هابزی همه علیه همه در سطح جهانی در حال ظهور است».^{۴۵} در چنین اوضاعی، نوعی جامعه‌ی سوسیالیستی عقلانی متعهد به رفاه عموم مردم، ضرورت می‌یابد؛ نه فقط برای ساختن جهانی بهتر، بلکه بیش‌ازپیش به عنوان پیش‌شرط صرف‌حیات انسان.

با استفاده از داده‌های سازمان جهانی کار (ILO) که رده‌بندی‌هایی مشابه با لایه‌های ارتش ذخیره را که مارکس شناسایی کرده، به‌کار گرفته، می‌توان به اهمیت ارتش ذخیره‌ی کار جهانی و منشأ بی‌ثباتی بخش اعظم جمعیت جهان پی برد. نمودار یک «لایه‌های طبقه‌ی کارگر جهانی» از سال ۱۹۹۱ تا سال ۲۰۱۵ را نشان می‌دهد. در این‌جا می‌توان مشاهده کرد که ارتش ذخیره‌ی جهانی حتی بنابر تعاریف محافظه‌کارانه، حدود ۶۰ درصد جمعیت زحمت‌کش موجود در جهان را در خود جای داده است؛ نسبتی که از سهم ارتش فعال کارگری مرکب از کارگران مزدبگیر به‌علاوه‌ی خردمالکان بسیار بزرگ‌تر است. در سال ۲۰۱۵، بنابر ارقام ارائه‌شده‌ی سازمان جهانی کار، ارتش ذخیره‌ی جهانی شامل بیش از ۲,۳ میلیارد نفر بود، درقیاس با حدود ۱,۶۶ میلیارد در ارتش فعال کارگری که بسیاری از اعضایش با بی‌ثباتی شغلی دست‌به‌گریبان‌اند. شمار بیکاران رسمی (که تقریباً با جمعیت شناور مارکس متناظر است) قریب به ۲۰۰ میلیون کارگر است. حدود ۱,۵ میلیارد کارگر ذیل عنوان

«شاغل آسیب‌پذیر» (مرتبط با جمعیت راکد مارکس) طبقه‌بندی شده‌اند که از کارگرانی که «برای خودشان کار می‌کنند» (کارگران غیررسمی و کارگران معیشتی روستایی) و همچنین «کارگران خانوادگی» (کار خانگی) تشکیل شده است. ۶۳۰ میلیون نفر دیگر میان سنین کاری ۲۵ تا ۵۴ سال به عنوان جمعیت غیرفعال به لحاظ اقتصادی طبقه‌بندی شده‌اند. این دسته، گروه ناهمگنی است اما بدون تردید، عمدتاً متشکل از جمعیت در سن کاری است که جزئی از جمعیت بی‌نوا به حساب می‌آیند.

نمودار ۱. لایه‌های طبقه‌ی کارگر جهانی، ۱۹۹۱ تا ۲۰۱۵



منابع:

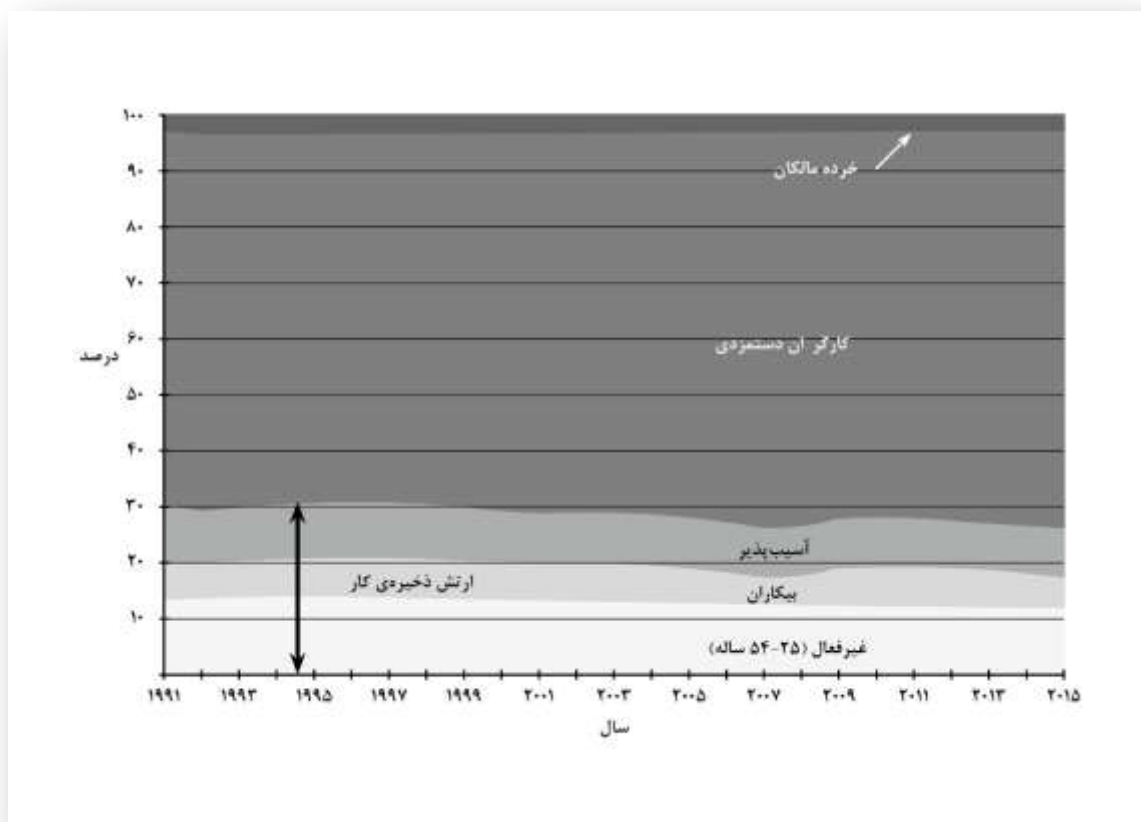
“Table R3. Status in Employment,” “Table R5. Unemployment Rate” (World and Regional Aggregates), and “Table 13. Inactivity” (Standard Query). International Labour Organization (ILO), “Key Indicators of the Labour Market (KILM),” 9th Edition (Geneva, November 2015).”

یادداشت: نظریه این‌که ارقام مربوط به جمعیت غیرفعال برحسب کشور داده شده‌اند. آن‌ها را باید به علت در دسترس نبودن داده‌های برخی کشورها و سال‌ها، برآوردهای کم‌تر از واقع قلمداد کرد. در نهمین نسخه‌ی پایگاه داده‌ی شاخص‌های کلیدی بازار کار (KILM)، مجموع کشورهای واجد داده‌های مربوط به جمعیت غیرفعال به ۱۹۳ می‌رسید.

هرچند که این ارقام ابعاد ارتش ذخیره‌ی کار جهانی (به مفهوم مارکسی‌اش) را کوچک‌تر از واقع تصویر می‌کنند، چرا که کارگران پاره‌وقت، موقت و مشروط در آمارهای سازمان جهانی کار به عنوان شاغل در نظر گرفته می‌شوند و بنابراین شرایط هر دم‌بی‌ثبات‌تر بسیاری از کسانی را که تنها رابطه‌ی جانب‌دارانه و با اشتغال دارند، نادیده می‌گیرد.^{۴۶} در سال ۲۰۱۴ سهم کارگرانی که در جهان دو دلار یا کم‌تر در روز درآمد داشتند، به ۲۵ درصد می‌رسید. در کشورهای در حال توسعه که کارگران فقیر (با درآمد چهار دلار یا کم‌تر در روز) بالغ‌بر نیمی از کل کارگران را تشکیل می‌دهند، بی‌ثباتی نفس‌گیر است. قریب به ۶۰ درصد کارگران مزدبگیر در جهان دارای مشاغل پاره‌وقت بوده یا به‌نوعی گرفتار اشتغال موقت‌اند. علاوه‌براین، بالغ بر ۲۲ درصد این کارگران خویش‌فرما هستند؛ غالباً تحت شرایط طاقت‌فرسا.^{۴۷}

نمودار ۲ همان داده‌های سازمان جهانی کار را برای کشورهای توسعه‌یافته نمایش می‌دهد. در میان این کشورها، نسبت کارگران مزدبگیر بزرگ‌تر است و ارتش ذخیره‌ی کار به‌همین‌نسبت کوچک‌تر. آنچه حتی از این برآوردهای محافظه‌کارانه هویداست، آن است که ارتش ذخیره در کشورهای سرمایه‌داری پیش‌رفته - بدون احتساب مشاغل پاره‌وقت و مشروط - ابعاد عظیمی دارد، به‌طوری‌که در سال ۲۰۱۵ حدود ۲۶ درصد نیروی کار موجود را دربر می‌گرفته است و از این‌رو نوعی وضعیت بی‌ثباتی را استمرار می‌بخشد. (در کشورهای در حال توسعه، ارتش ذخیره ۶۵ درصد نیروی کار موجود در سال ۲۰۱۳ را تشکیل می‌داد.) وانگهی، از آن‌جاکه بی‌ثباتی اغلب با مشاغل پاره‌وقت و مشروط مرتبط است، و هم از آن‌جهت که کشورهای توسعه‌یافته نیز با شتاب فراوان در حال انتقال به این شرایط کاری هستند، رشد آن بسیار بیش از آن‌چیزی است که داده‌های سازمان جهانی کار فاش می‌سازد.

نمودار ۲. لایه‌های طبقه‌ی کارگر در کشورهای توسعه‌یافته، سال‌های ۱۹۹۱-۲۰۱۵



منابع: نگاه کنید به نمودار ۱.

یادداشت‌ها: گروه «کشورهای توسعه‌یافته» معادل گروه «درآمد بالا» در نسخه‌ی نهم پایگاه‌داده‌ی شاخص‌های کلیدی بازار کار (KILM) است. تعداد کشورهای درآمد بالا واجد داده به ۶۵ می‌رسید. همچنین نگاه کنید به یادداشت‌های نمودار یک.

نتیجه‌گیری

توجه مجدد به مقوله‌ی بی‌ثباتی به‌ویژه از جانب چپ، حاکی از بازشناسی واقعیت خشن سرمایه‌داری و خصوصاً سرمایه‌ی انحصاری مالی جهانی‌شده‌ی امروز است. مفاهیمی همچون «پریکاریابودگی» و حتی «پریکاریا» می‌توانند در توصیف جامع‌تر شرایطی که وجه ممیزه‌ی ارتش ذخیره‌ی کار و کنترل هر دم‌ضعیف‌تر ارتش فعال بر مشاغل و شرایط کاری شایسته هستند، به کار آیند. چنین مفاهیمی همان‌طور که مارکس تأکید کرده است می‌توانند به ملموس شدن این واقعیت کمک کنند که

وعده‌های مکرر سرمایه به کارگران وعده‌های دروغینی است و اکنون ضرورت دارد که طبقه‌ی کارگر و جامعه در جهت سوسیالیسم گام بردارند. به پشتوانه‌ی بیش از یک سده نقد اقتصادی و سیاسی مارکسیستی، می‌توانیم به این نکته پی‌ببریم که شرایطی که مارکس با تمرکز بر گوشه‌ی کوچکی از اروپا در میانه‌ی سده‌ی نوزدهم وصف کرد، تا چه اندازه امروز جهانی و حتی مخاطره‌بارترند. مسیر انقلابی جدیدی که امروز، از دل عصر - به تعبیر سمیر امین - «پرولتاریای تعمیم‌یافته» در برابر «سرمایه‌داری انحصاری تعمیم‌یافته» می‌گذرد، به روشنی پیش روی ماست.^{۴۸}

حق آن است که در مقابل وکان که مدعی است که «پریکاریا تنها قادر است چنان خودش را بیافریند که بی‌درنگ در کام عدم فرو شود»، باید بار دیگر بر اهمیت ارتش ذخیره‌ی کار در چارچوب درک مارکس از طبقه‌ی کارگر تأکید بگذاریم.^{۴۹} در این میانه، وظیفه‌ی تاریخی همان است که بود: اتحاد طبقه‌ی کارگر نه به منظور «جهانی کردن» پرولتاریا، بلکه به قصد فراتر رفتن از آن.^{۵۰}

مقاله‌ی بالا ترجمه‌ای است از:

R. Jamil Jonna and John Bellamy Foster, Marx's Theory of Working-Class Precariousness and Its Relevance Today. Monthly Review 67, April 2016

یادداشت‌ها

۱. برای مثال، ن.ک.

Jean-Claude Barbier, "A Comparative Analysis of 'Employment Precariousness' in Europe," in Marie-Thérèse Letablier, ed., *Learning From Employment and Welfare Policies in Europe*, (European Research and Policy and Economic and Social Research Council, 2004), 7–18; Leah F. Vosko, *Temporary Work* (Toronto: University of Toronto Press, 2000); and Judy Fudge and Rosemary Owens, eds., *Precarious Work, Women, and the New Economy* (Portland, OR: Hart, 2006).

۲. ن.ک.

Leah F. Vosko, *Managing the Margins* (Oxford: Oxford University Press, 2010); Arne L. Kalleberg, *Good Jobs, Bad Jobs* (New York: Russell Sage Foundation, 2011), and "Job Quality and Precarious Work: Clarifications, Controversies, and Challenges," *Work and Occupations* 39, no. 4 (2012): 427–48; Martin Olsthoorn, "Measuring Precarious Employment," *Social Indicators Research* 119, no. 1 (2013): 421–41; Anne Allison, *Precarious Japan* (Durham, NC: Duke University Press, 2013); Tayo Fashoyin et al., eds., *Vulnerable Workers and Precarious Working* (Newcastle, UK: Cambridge Scholars, 2013); and Judy Fudge and Kendra Strauss, "Temporary Work, Agencies and Unfree Labour," in Judy Fudge and Kendra Strauss, eds., *Temporary Work, Agencies and Unfree Labour* (London: Routledge, 2013), 1–25

3. Guy Standing, *The Precariat: The New Dangerous Class* (London: Bloomsbury, 2011), 10.
4. Pierre Bourdieu, *Travail et Travailleurs en Algérie* (Paris: Mouton, 1963).
5. Pierre Bourdieu, *Acts of Resistance*, translated by Richard Nice (New York: New Press, 1999), 81–87, 82–83.
6. Frederick Engels, *The Condition of the Working Class in England* (Oxford: Oxford University Press, 1993).

انگلس در ابتدا دیدگاه ارتش ذخیره را در اگرچه به‌شکلی خام‌تر در کتاب ذیل مطرح کرده بود

"Outlines of a Critique of Political Economy" in 1843 (Karl Marx and Frederick Engels, *Collected Works*, vol. 6 [New York: International Publishers, 1975], 438, 443).

7. Karl Marx, *Capital*, vol. 1 (London: Penguin, 1976), 762–870. See the discussions in Roman Rozdolsky, *The Making of Marx's Capital* (London: Pluto, 1977) 300–07, John Bellamy Foster and Robert W. McChesney, *The Endless Crisis* (New York: Monthly Review Press, 2012), 130–37; Joseph Fracchia, "The Capitalist Labour-Process and the Body in Pain," *Historical Materialism* 16, no. 4 (2008): 35–66.
8. Standing, *The Precariat*, 7; Béatrice Appay, "'Precarization' and Flexibility in the Labour Process," in Carole Thornley, Steve Jefferys, and Béatrice Appay, eds., *Globalization and Precarious Forms of Production and Employment* (Cheltenham, UK: Edward Elgar, 2010), 34

۹. برای مثال، ن.ک.

See, for example, Grace Lee Boggs and James Boggs, "The City is the Black Man's Land," *Monthly Review* 17, no. 11 (April 1966): 45; William Julius Wilson, *The Truly Disadvantaged* (Chicago: University of Chicago Press, 1986).

10. Loïc Wacquant, "Territorial Stigmatization in the Age of Advanced Marginality," *Thesis Eleven* 91, no. 1 (2007): 72–73; André Gorz, *Farewell to the Working Class* (London: Pluto, 2001).

تفکیک مفاهیم پریکاریا، بی‌ثباتی و پریکاریا بودگی از پرولتاریا، به‌نحوی که کراً در تقابل با آن قرار گیرند، در برخی از آثار تأثیرگذار فمینیستی نیز دیده می‌شود. جودیت باتلر نظریه پرداز فمینیست از «پرکاریا» برای اشاره به «گروهی از مردم که نه

تنها در زمره ی کارگران تحت استثمار هستند. بلکه نیروی کارشان قابل چشم‌پوشی قلمداد می‌شود» استفاده می‌کند. یعنی آنچه ارتباط نزدیکی با ارتش ذخیره‌ی صنعتی مارکس دارد (اما با آن عبارات بیان نمی‌شود). پی‌آمد تلویحی این امر آن است که پریکاریا از بخش‌هایی از نیروی کار که امنیت بیش‌تری را تجربه می‌کنند (یعنی پرولتاریا) منفک شود، آن‌هم در تمایز صریح با نظر مارکس که طبقه‌ی کارگر را به عنوان یک کل تلقی می‌کرد. از این پیش، باتلر (به نادرست) تلویحاً بر آن است که پرولتاریای مارکس را می‌توان با مفاهیم اقتصادی تنگ‌نظرانه نگرست. از این رو، مترصد آن است که با تعریف پریکاریا به‌عنوان کسانی که «قربانی جنگ بوده‌اند و در مناطقی زندگی می‌کنند که توسعه تخریب‌شان کرده» پریکاریا را از پرولتاریا متمایز کند. باتلر با واکندن «بی‌ثباتی» هم از نیروی کار و هم از پرولتاریا، بی‌ثباتی را به‌عنوان «یک خصیصه‌ی عمومی حیات تجسم‌یافته» توصیف می‌کند که به موقعیت‌های اجتماعی وسیعاً متفاوتی قابل‌تعمیم است. و «پریکاریا بودگی» را نیز به‌مثابه «بسط» این وضعیت «تجسم‌یافته» بی‌ثباتی می‌بیند.

Judith Butler, "Exercising Freedom," interview by Eliza Kania, *R/evolutions*1, no. 1 (2013), <http://revjournal.org>.

11. Richard Seymour, "We Are All Precarious—On the Concept of the 'Precariat' and Its Misuses," *New Left Project*, February 10, 2012, <http://www.newleftproject.org>
12. Arne L. Kalleberg, Barbara F Reskin, and Ken Hudson, "Bad Jobs in America: Standard and Nonstandard Employment Relations and Job Quality in the United States," *American Sociological Review*65, no. 2 (2000): 256–78; Kalleberg, *Good Jobs, Bad Jobs*; Arne L. Kalleberg, "Job Quality and Precarious Work: Clarifications, Controversies, and Challenges," *Work and Occupations*39, no. 4 (2012): 440.

۱۳. ن.ک.

Michael Quinlan, "The 'Pre-Invention' of Precarious Employment: The Changing World of Work in Context," *Economic and Labour Relations Review* 23, no. 4 (2012): 16.

14. Engels, *The Condition of the Working Class in England*, 149. Punctuation of translation altered slightly in accord with Marx and Engels, *Collected Works*, vol. 4 (New York: International Publishers, 1975), 433.
15. Engels, *The Condition of the Working Class in England*, 96; Karl Marx and Frederick Engels, *The Communist Manifesto* (New York: Monthly Review Press, 1964), 17, 72.
16. Marx, *Capital*, vol. 1, 798.
17. Marx, *Capital*, vol. 1, 793.
18. Marx, *Capital*, vol. 1, 583, 795, 818, 794–95.
19. Marx, *Capital*, vol. 1, 795, 571–72, 860, 796.
20. Marx, *Capital*, vol. 1, 796–98, 865.

۲۱. در تحلیل مارکس «مانوفاکتور» {تولید کارگاهی} هنوز معنای اصلی‌اش را داشت: یعنی مستقیماً ساخته شده با دست انسان یا تولیدات دست‌ساز؛ درحالی که عبارت «ماشینوفاکتور» از سوی سوسیالیست‌ها برای توصیف صنعت مدرن به کار می‌رفت: متناظر با شیوه‌ای که مانوفاکتور امروزه به کار می‌رود. بنابراین، زمانی که مارکس از «مانوفاکتور مدرن» سخن می‌گوید، مقصودش تولیدات دست‌ساز مدرن است، که هم با تولید دست‌ساز سنتی فرق می‌کند و هم با صنعت مدرن. مارکس در تحلیلش از کار تنظیم‌ناشده (غیررسمی) و کار خانگی وابسته به نظام کارخانه‌ای، میان مانوفاکتور مدرن و کار خانگی مدرن (مدرن به این معنا که با کار خانگی سنتی خلط نشود) بیش‌ازپیش تمایز قائل می‌شود. تأسیساتی که عمدتاً از زنانی تشکیل

می‌شوند که در یک کارگاه کوچک (که معمولاً خانه‌ی کارفرمای خرده‌پایی است) نظیر خیاطی و کلاه‌دوزی، آشکارا با خصوصیت صنعت خانگی مدرن مطابقت دارند.

22. Marx, *Capital*, vol. 1, 591.
23. Marx, *Capital*, vol. 1, 602–4, 825, 863.
24. Marx, *Capital*, vol. 1, 595–99.
25. Marx, *Capital*, vol. 1, 353, 354–67.
26. Fracchia, “*The Capitalist Labour-Process and the Body in Pain*,” 47; Marx, *Capital*, vol. 1, 618, 719, 784.

۲۷. نظر مشابهی در مقاله‌ی زیر بیان می‌شود:

Bryan Palmer, “*Reconsiderations of Class: Precariousness as Proletarianization*,” in Leo Panitch, Greg Albo, and Vivek Chibber, eds., *Socialist Register*, 2014 (New York: Monthly Review Press, 2013), 40–62.

28. Marx, *Capital*, vol. 1, 797, 807; Engels, *The Condition of the Working Class in England*, 96–97.
29. Engels, *The Condition of the Working Class in England*, 97.
30. Marx, *Capital*, vol. 1, 574–75, 579–80.
31. Karl Marx, *Capital*, vol. 3 (London: Penguin, 1981), 345; Marx, *Capital*, vol. 1, 915
32. William Morris, *Collected Works*, vol. 23 (London: Longmans, Green, 1915), 176–77 and *Signs of Change* (London: Longmans, Green, 1896), 169, 187.
33. William Morris, *Unpublished Lectures* (Detroit: Wayne State University, 1969), 232; Nick Salmon, *The William Morris Chronology* (Bristol, UK: Thoemmes Press, 1996), 127; David Leopold, “Introduction,” in William Morris, *News from Nowhere* (Oxford: Oxford University Press, 2003), xvi; E. P. Thompson, *William Morris: Romantic to Revolutionary* (New York: Pantheon, 1976), 613–14.
34. Joyce Kolko, *Restructuring the World Economy* (New York: Pantheon, 1988); Fred Magdoff and John Bellamy Foster, “*The Plight of the U.S. Working Class*,” *Monthly Review* 65, no. 8 (January 2014): 1–22.
35. Foster and McChesney, *The Endless Crisis*, 4; John Bellamy Foster, Robert W. McChesney, and R. Jamil Jonna, “*The Global Reserve Army of Labor and the New Imperialism*,” *Monthly Review* 63, no. 6 (2011): 4.

۳۶. استثنایی در این زمینه چین و برخی کشورهای آسیایی هستند که کارگران افزایش دستمزدها را به علت انباشت شتابان برآمده از جهانی‌سازی اقتصاد جهانی و سرازیر شدن ارتش ذخیره‌ی نهفته‌شان (کارگران روستایی) به تولید تجربه کردند.

37. Harry Braverman, *Labor and Monopoly Capital* (New York: Monthly Review Press, 1998); R. Jamil Jonna and John Bellamy Foster, “*Beyond the Degradation of Labor: Harry Braverman and the Structure of the U.S. Working Class*,” *Monthly Review* 66, no. 5 (October 2014): 1–23; Stephen Hymer, *The Multinational Corporation* (Cambridge: Cambridge University Press, 1979).
38. Braverman, *Labor and Monopoly Capital*, 29.
39. Braverman, *Labor and Monopoly Capital*, 261–62; Harry Braverman, “*The Making of the U.S. Working Class*,” *Monthly Review* 46, no. 6 (1994): 18–21
40. Jonna and Foster, “*Beyond the Degradation of Labor*,” 5–8.
41. Hymer, *The Multinational Corporation*, 256–72, 262–63, 269; Marx, *Capital*, vol. 1, 764.
42. Hymer, *The Multinational Corporation*, 263, 259, 271.
43. Fred Magdoff, “*A Precarious Existence: The Fate of Billions?*” *Monthly Review* 55, no. 9 (February 2004): 1–14; Mike Davis, *Planet of Slums* (London: Verso, 2007); “*World Employment and Social Outlook: The Changing Nature of Jobs*,” (Geneva: International Labour Organization [ILO], 2015), 28.

۴۴. درباره‌ی مسئله‌ی انترناسیونال جدید، ن.ک.

István Mészáros, *The Necessity of Social Control* (New York: Monthly Review Press, 2015), 199–217.

45. Hymer, *The Multinational Corporation*, 270–71.
46. Foster, McChesney, and Jonna, “*The Global Reserve Army of Labor*,” 19–26.

47. "World Employment and Social Outlook," 28, 13, 39.

توجه داشته باشید که این داده‌ها مبتنی بر آخرین سالی است که اطلاعات هر کشور در دسترس است.

48. Samir Amin, *Three Essays on Marx's Value Theory* (New York: Monthly Review Press, 2013), and *The Implosion of Contemporary Capitalism* (New York: Monthly Review Press, 2013).

49. Wacquant, "Territorial Stigmatization," 72–73.

۵۰. از دید مارکس غایت جنبش طبقه‌ی کارگر نه جهانی کردن پرولتاریا بلکه «رهایی نهایی... لغو کامل نظام کار

مزدوری» بود (*Capital*, vol. 1, 62).